اسلام و غرب

«قسمت دوم»

ابوالفضل هدايتى

3ـ رنسانس و زمينه هاى برون مرزى آن

تأثير اسلام و انديشه ها و تجربه هاى مسلمانان، در پيدايش «رنسانس»، واقعيتى است انكارناپذير; چنان كه نقش و سهم فرهنگ شرقى (ايرانى، مصرى و هندى) در فرهنگ يونانى باستان را نمى توان ناديده انگاشت.

حقيقت اين است كه، علم و انديشه آدمى در تماس هاى خواسته و ناخواسته كه از رهگذر سياحتها و تجارتها و جنگها شكل مى گيرد، انتقال مى يابد. سرمايه هاى فرهنگى هر قومى، هر چند كه دست آورد نخبگان آن است، به بشر تعلق دارد و خواه ناخواه در سرزمينها، دست به دست مى گردد و بارور مى شود. از اين رو، در تحليل هر خيزش و جنبش علمى و فكرى، نبايد پيشينه هاى دور و نزديك را كه بسا مخالفان مذهبى و سياسى در آن سهيم بوده اند، از نگاه دور داشت.

جهان مسيحىِ عصر رنسانس، چگونه مى تواند بسترى را كه مسلمانان در گستره هاى فلسفه و هنر و ادبيات داستانى و غيرداستانى، و همچنين طبيعت و دانشهاى تجربى فراهم آورده اند، منكر شود؟ آيا اين همه، موجب پرورش انگيزه ها، زندگى گرايى، آزادانديشى، پيشرفت جويى در حلقه انديشهورزان، و سپس در ميان شهروندان غربى نشد؟

پيش از آنكه از رابطه اسلام و رنسانس سخنى به ميان آيد، بيان نكاتى چند ضرورى مى نمايد:

1ـ تفكيك فرهنگ از سياحت

بايد حساب فرهنگ و انديشه و دانش را از سياست و حكومت و نظام خاص جدا سازيم. فرآورده هاى علمى و فكرىِ آزاد و حق گرايانه، رنگ هيچ قدرت و مليتى را نمى پذيرد و به جامعه بشرى تعلق دارد.

از همين روست كه توطئه پندارى در عرصه فرهنگى، امرى نامعقول و نكوهيده است، مگر اينكه سياست برترى طلبانه اى، وراى توليدهاى فرهنگى وجود داشته باشد. نه مى توان مرزها را به روى فرهنگ غيربومى بست و آن همه را آكنده از انگيزه هاى اهريمنى خواند! و نه مى توان به ارتباط يك سويه با فرهنگ و تمدن ديگران بسنده كرد و با احساس خرسندى از اقتباسها، ناتوانى خود را در تبادل و تعامل ناديده انگاشت.

ملت زنده، در عين حال كه از تجربه هاى ديگر ملتها بهره مى برد، خود نيز در روند توليد و خوداتكايى و پاسخ دهى به ضرورت هاى زندگى، فعالانه مى كوشد. آنان كه يكسر به تحريم و منع و گريز پرداخته اند و نسبت به همه چيز نگاهى بدبينانه پراكنده اند، بى گمان بر ضعف و عجز خويش پوشش نهاده و از تحرك متناسب با فرهنگ مهاجر بازمانده اند.

2ـ كليسا و نگرش بدبينانه

مسيحيت كه سده هاى درازى را در دشمنى با اسلام و مسلمانان سپرى كرده، به ناروا مى پندارد كه نفوذ فرهنگ اسلامى در غرب، توطئه اى براى براندازى است. حال آن كه آمد و شد مسيحيان به كانونهاى فرهنگى مسلمانان در اسپانيا (اندلس) و ايتاليا و نيز مصر و ايران، سبب ساز تحول فكرى شده و آنان را به طرح ضرورت ها در نيل به ترقى و سعادت واداشته است.

كليسا و مذهب و روحانيتِ افزون خواه مسيحى، نفرت اهل دانش و بينش را برانگيخت و آنان را در جاى جاىِ مغرب زمين به اعتراض و طرد ايمان و معنويت و مذهب از عرصه هاى جامعه و مديريت كشانيد.

بدين گونه، فرهنگ مسلمانان، فرهنگ مهاجر، دانش گرا، ذوق پرور و زندگى ساز بود. اين فرهنگ، آرام آرام نخبگان غرب را تحت تأثير قرار داده، صاحب نظريه و مكتب ساخت. البته پاره اى از رغبت غربيان به فرهنگ و آثار علمى مسلمانان، به دليل حضور ميراث يونان باستان بود كه مسلمانان، آن را به زبان عربى برگردانده و افزوده يا كاسته بودند; اما نمى توان نقش قرآن كريم و معارف نبوى و علوى و عرفانى مسلمانان در تربيت نيروهاى فرهيخته و خردگرا و آزاد فكر را كه باكى از مناظره و مباحثه با مخالفان فكرى خود نداشتند، به فراموشى سپرد.

3ـ ملتها و پديده هاى فرهنگى

با اين نگاه ـ كه هر انديشهورزِ حكمت دوست دارد ـ فرهنگ و ميراث علمى مسلمانان در مغرب زمين، بيگانه و تحميلى نيست و به دليل انسانى ـ جهانى بودن، به آنان نيز تعلق دارد; چنان كه در ايران، پس از نجات ايرانيان از سلطه و سيطره موبدان ساسانى، آنان با رغبت به اسلام گرويدند و به دفاع و ترويج آن در وراى مرزهاى جغرافيايى پرداختند.

توطئه در عرصه فرهنگ و دانش، در آنجا كه تعقل، قبول عام يافته است، توهمى بيش نيست. از سويى در شرايط سياسى ـ استعمارى، نمى توان تأثير قدرتها را در هجرتهاى فرهنگى دست كم گرفت و در انديشه مصونيت و استقلال فرهنگى نبود.

استاد مرتضى مطهرى، فرهنگ و دانش آزاد و مستقل بشرى كه رنگ خاصى را به همراه ندارد، مقوله اى انسانى دانسته، در ملى و مقبول بودن آن ترديدى به خود راه نمى دهد. متمايز دانستنِ انديشه ها، فرهنگها و دانشها، باعث تعامل فكرى و علمى ميان ملتها مى شود. مهم اين است كه در جهانى بودن علم و پديده هاى آن ترديد نداشته و قدردان كوشش هاى پيشينيان بوده، آينده اى روشن و اميدبخش را براى بشر رقم بزنيم:

«اگر ملتى، شعار ملت ديگر را بپذيرد و رنگ آن ملت را به خود بگيرد، برخلاف اصول مليت خود عمل كرده است; مثلاً "نازيسم" آلمان رنگ مليتِ بخصوصى دارد. اما اگر آن ]انديشه و فرهنگ[ رنگ مخصوصى نداشته باشد و نسبتش با همه ملتها يكسان باشد و شعارهايش، شعارهاى كلى و عمومى و انسانى باشد و ملت مورد نظر هم آن را پذيرفته باشد، آن ]انديشه[ اجنبى و بيگانه و ضد ملى شمرده نمى شود.»[1]

معيار تشخيص درستى و نادرستى انديشه ها، انسانى بودن و پذيرش شهروندان است. علوم و حقايق جهانى، در انحصار هيچ ملتى نبوده، خواه ناخواه راه خود را در بستر فرهنگها و تمدنهاى جهان مى گشايد، بر اين پايه، استاد مرتضى مطهرى «مشروطه» را پديده اى ملى مى داند، هر چند از متن انقلاب كبير فرانسه و شعارهاى آزادى و برابرى و برادرى آن برخاسته است:

«رژيم مشروطيت را ما ابداع و ابتكار نكرديم، بلكه از دنياى خارج به كشور ما آمده است; ولى ملت ما آن را پذيرفته و در راه تحصيل آن فداكاريها كرده است ... اكنون آيا ما بايد رژيم مشروطه را يك رژيم ملى و خودى بدانيم يا ... بگوييم: رژيم ملى ما يك رژيم استبدادى است؟»[2]

4ـ هنر مسلمانان

مسلمانان كه به رغم فزونى و گوناگونى قوميتها و زبانها و كيشها و فرهنگهاى موروثى پيشين، بنيان گذار تمدنى انسانى و جهانى شدند، بى ترديد نگرشى واقع بينانه و كمال گرايانه داشتند. راز همدلى و پيشرفت مسلمانهاى ترك و عرب و كرد و فارس را بايد در تسامح و تربيت دينى آنان سراغ گرفت.

دوران انحطاط هزار ساله غرب و مسيحيت، با عصر روشنگرى و شكوفايى تمدن مسلمانان مقارن بود. برخورد آنان با ميراث فرهنگى يونان باستان، درخور تأمل بوده و بسى آموزنده است. كمتر كتاب و اثرى از دنياى كهن باقى مانده بود كه فيلسوفان مسلمان، در آن كاوش نكرده باشند. تعصب و جهالت و تكفير و انديشه ستيزى، در هيچ يك از شهرها و حوزه هاى علمى و فرهنگى اسلام به چشم نمى خورد.

نامورانِ عرصه فرهنگ اسلامى، هر چند در ردّ و نقد افكار يكديگر كوشيده و اثرهايى شگرف و تأثيرگذار بر جاى نهاده بودند، در برابر دانش و دانش پژوهان، برخوردى آميخته با خرد و ادب داشتند. درست همين منش بزرگوارانه بود كه ذهنها را به تكاپوى خستگى ناپذير در مقوله هاى گوناگون كشاند و سخنها را در رد و قبول، متكى به دليل مى ساخت.

در سده پنجم هجرى (يازدهم ميلادى) امام محمد غزالى كتاب «تهافت الفلاسفه» را در نقد آراى ارسطو و ابن سينا و ابونصر فارابى نوشت و در سده ششم هجرى، ابن رشد، فيلسوف اندلسى، اثرى به نام «تهافت التهافت» در پاسخ او نگاشت. آنان به مدد استدلال، فلسفه و فيلسوف را نكوهش يا ستايش كردند. اين همه، نشان مى دهد كه براى پذيرش يا رد سخن و نظريه اى، بايد زبان و منطق را به كار گرفت نه زور و تزوير و غوغافكنى در ميان عوام را! آنچه پس از رنسانس غرب، «كانت»، فيلسوف آلمانى (1724 ـ 1804 م) آن را «فلسفه نقادى» ناميد، در حقيقت طرح مقوله اى فرهنگى پس از گذشت هفت سده بود. ابوحامد غزالى، در دوران گريز از شهرت و مقام نظاميه بغداد، در تأملهاى دراز خويش به ضرورت ترديد ورزيدن و نقادى در باورها و معرفتها پى برد.

5ـ كتابخانه هاى شخصى و عمومى مسلمانان

مايه شگفتى و غرور است كه نياكان دانشور و مسلمان ما، در راه پژوهشگرى و آماده سازى و گردآورى كتاب، رنج هاى بسيار كشيده و عرصه دانايى را فراخى بخشيده اند. در دوران درخشش تمدن اسلامى كه پنج سده به درازا كشيد، كمتر مدرسه و مسجدى بود كه كتابخانه اى نداشته باشد. افزون بر آن، در خانه هاى دانشوران و ثروتمندان و وزيران، و حتى در دربار حاكمان و برخى بيمارستانها و گورستانها، كتابخانه هايى وجود داشت.[3]

«ويل دورانت»، مورخ برجسته تاريخ غرب، مسلمانان را عامل انتقال صنعت كاغذ از بغداد به سيسيل (ايتاليا) و اسپانيا و فرانسه دانسته و از رونق كتابفروشيها و كتابخانه هاى عمومى در جهان اسلام ياد كرده است:

«در "موصل" كتابخانه اى عمومى بود كه يكى از نيكوكاران آن را تأسيس كرده بود و مطالعه كنندگان به جز كتاب، كاغذ مورد احتياج خود را در آن جا مى يافتند. ]تنها [فهرست كتاب هايى كه در كتابخانه "رى" بود به 10 جلد مى رسيد. كتابخانه "بصره" به طالبان علم كه در آن جا مطالعه مى كردند، مقررى و اعانه هايى مى داد. "ياقوت"، جغرافى دان معروف، سه سال در كتابخانه "مرو" و "خوارزم" به فراهم كردن اطلاعات براى كتاب "معجم البلدان" اشتغال داشت. وقتى، مغولان، بغداد را به ويرانى دادند، سى و شش كتابخانه عمومى در آن جا بود ... بعضى بزرگان چون "صاحب بن عُباد"، به قدر كتابخانه هاى اروپا كتاب داشتند ... در هزاران مسجد قلمرو اسلام، از قرطبه ]از شهرهاى اندلس يا اسپانياى امروز[ تا سمرقند ]خراسان بزرگ[، شمار دانشوران كمتر از ستون ها]ى بسيار مساجد[ نبود ... در "اسلامبول"، سى كتابخانه در مسجدهاست كه از نسخه هاى خطى آن ها اندكى منتشر شده است. در "قاهره" و "دمشق" و "موصل" و "بغداد" و "دهلى"، مجموعه هاى فراوان هست كه حتى فهرستى براى آن ها تنظيم نشده است. در "اسكوريال" نزديك "مادريد" ]پايتخت اسپانيا [كتابخانه مفصلى هست كه هنوز نسخه هاى خطى آن را در علوم و ادبيات و دين و فلسفه شماره نكرده اند ... آنچه آورديم، از درياى "مواريث اسلام"، فقط قطره اى بود.»[4]

ويل دورانت در ادامه مى گويد كه در صورت كشف ميراث فراموش شده و نهفته در كتابها و كتابخانه هاى جهان اسلام، سده دهم اسلامى در تاريخ عقل انسانى را بايد در صف قرون طلايى نشانيد.

«آندلس [= اسپانيا]، از سرزمين هاى مسيحى فتح شده به دست مسلمانان بوده و كانون شكوفا و نظرگير فرهنگ اسلامى در مغرب زمين به شمار مى آمد. همسايگى كشورهاى اروپايى با مسلمانان، مسيحيان را سخت به هراس افكنده بود. چرا كه دانش و بينش آنان، عقل و هوش از فرزندان مسيح ربود، و آنان را به سرچشمه حقيقت كه همانا قرآن و معارف توحيدى آن است، نزديك ساخته بود. گزارش دردمندانه يك كشيش متعصب، در اين باره خواندنى است: برادران ترساى من، كتابهاى فقيهان و فيلسوفان مسلمان را، نه به انگيزه پاسخ گويى! بلكه براى آموزش روش رساى عربى مى آموزند! متأسفانه من امروز كسى را روى آور به خواندن كتابهاى دينى ترسايى و يا انجيل نمى يابم! جوانان ترسايى كه برخوردار از الطاف خدايى هستند، اكنون به گونه اى شده اند كه به جز دانش و ادب و زبان عربى نمى شناسند! زيرا آنان به كتابهاى تازى با دلدادگى و شيفتگى روى مى آورند و كتابخانه هاى بزرگى از آن كتابها مى سازند كه بودجه زيادى بر دوش آنان مى نهد، و در همين حال كتابهاى ترسايان را كوچك مى شمارند و به كنارى مى نهند!»[5]

6ـ هجوم مغول و بداقبالى مسلمانان

اسلام، از آغاز بعثت پيامبر، بسترساز رشد خرد و دانش و معرفت هاى كارآمد زندگى بشرى بود. دوران نزول تدريجى قرآن كه در آن خطوط بنيادى جامعه انسانى ترسيم شده است، آرام آرام نومسلمانان را به دنياى تازه اى كشانيده و افقهاى روشن و اميدبخشى را فراروى آنان نهاده است.

بى ترديد، در كارنامه فتوحات يا جهان گشايى آنان، بازتاب آموزه هاى حكمت پرورانه قرآن كريم را مى توان يافت. اگر در مقوله فتوحات تطبيقى كاوشى انجام پذيرد، به روشنى برجستگى اخلاقى و فرهنگى مسلمانان آشكار، و اثرپذيرى از وحى و سنت نيكوى پيامبر اسلام ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ نمايان مى شود. با فرو نشستن آتش پيكارها، فراغتى براى پديد آوردن آثار تأثيرگذار فكرى و علمى و پايه ريزى تمدن متناسب با تعاليم معنوى و اجتماعى اسلام به دست آمد.

بدين سان، از سده هاى دوم و سوم كه مقارن با حكمرانى عباسيان بود، تحولى عينى در تاريخ بشرى پديدار شد و مشعل دانايى و توانايى به دست پيروان پيامبر افتاد.

«جورج سارتن»، تاريخ شناس غرب، از تجلى اسلام در روزگار جاهليت، به رشد انفجارى اسلام تعبير كرده، و تثبيت تاريخ جديد را كه با هجرت رسول خدا به مدينه صورت گرفته، گواه آن بر مى شمارد.

اين همه در حالى است كه به گفته وى، تثبيت تاريخ ميلادى، از پنج تا ده سده به درازا كشيد! اين مورخ نامدار اروپايى، بسيار از تعالى فرهنگ و عظمت تمدن اسلامى نگاشته، سده هاى درخشش علمى تاريخ را كه مقارن با قرون وسطاست، به نام متفكران مسلمان ناميده است: عصر «جابر بن حيان»; عصر «خوارزمى»; عصر «رازى»; عصر «مسعودى»; عصر «ابوالوفاى بوزجانى»; عصر «ابوريحان بيرونى» و عصر «عمر خيام نيشابورى».[6]

بدين گونه، از نيمه دوم سده هشتم ميلادى (سده دوم هجرى)، تا نيمه دوم سده يازدهم ميلادى (سده پنجم هجرى)، جهان اسلام، خاستگاه دانش و زندگى تازه اى بوده است. شيمى، رياضى، جغرافيا، پزشكى، ستاره شناسى، تاريخ، فلسفه تاريخ، هنر، ادبيات، عرفان، تعليم و تربيت، كشوردارى و مديريت كلان سياسى در دامان اسلام پرورده و پراكنده شده است.

براى هيچ قرآن شناسى، كمترين ترديدى در ارتباط مستقيمِ دين و تمدن فراگير اسلامى، باقى نمى ماند; چرا كه پديده هاى طبيعى در اين كتاب زوال ناپذير و الهام بخش، نشانه هاى قدرت و حكمت الهى به شمار آمده است. بخشى از معارف قرآن و هم چنين نهج البلاغه، به طبيعت و پيوند انسان با آن اختصاص يافته است. دعوتهاى وحيانى به نظاره هاى انفسى و آفاقى (درونى و برونى)، سفره فراخى از دانشها و بينشهاى زندگى ساز را در عرصه هاى علمى، تجربى، اجتماعى، تاريخى، عرفانى و فلسفى پيش روى بشر گشوده است.

پيروان قرآن، از يك سو انديشهورزانى تكاپوگر و نظريه پرداز بودند، و از ديگر سو، حاملانِ ميراث فكرى پيشينيان كه در عصر خويش تاريكى حيات و تاريخ بشرى را مى زدودند. سعه صدر و تسامح گرايى مسلمانها كه برآمده از روحيه بزرگوارانه و شيوه پارسايانه آنان بود، تنوع و تكامل علم و معارف، و هم چنين انتقال آسان و دل انگيز آن را به همه جاى گيتى سبب مى شد. فرهنگ پرورى و دانش دوستىِ پاره اى از حاكمان و فاتحان مسلمان، مجال ظهور چهره ها و نابغه هاى تأثيرگذار را فراهم آورده، سياست و حاكميت را به خدمت فرهنگ و عزت شهروندان درآورده بود. در اين باره مى توان از سامانيان و آل بويه و امويان اندلس و فاطميون مصر وپاره اى از ايلخانان مغول در ايران و هند نام برد.

افسوس كه استبداد و استبدادزدگى ملتهاى گردآمده در حلقه تمدن اسلامى، اندك اندك زمينه انحطاط فكرى و فرهنگى مسلمانان را پديد آورد. امويان و عباسيان كه در منظر غربيان به حاكمانى دانش پرور شهرت يافته اند، بيش و كم در دوران دراز خلافت خود، خودكامگى پيشه كرده، امت را به سمت تسليم و فرمان پذيرى بى چون و چرا از واليان امر كشاندند.

كوشش خاندان پيامبر ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ براى احياى اسلام، قرآن و پيامبر، و بازگردانيدن امت و حاكميت به سرچشمه هاى حكمت و عقلانيت، با تهديد و قتل و خشونتِ خلفا رو به رو مى شد.

تأمل در تاريخ عباسيان نشان مى دهد كه دربار جانشينان ناشايست رسول اكرم ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ به ورطه فساد و طغيان و تفرقه و خليفه كشى و نظامى گرى، با استخدام تركان ماجراجو فرو افتاد.

از آن پس، فقط سكه ها به نام خلفاى عباسى زده مى شد، در حالى كه سلسله ها، يكى پس از ديگرى از ميان تركان صحراگرد و مهاجم، ظهور و غلبه مى يافت. غزنويان و سلجوقيان، از اين شماراند.

دربار اين مهاجمانِ به ظاهر مطيع و دست نشانده عباسيان ـ چنان كه از «سياست نامه» خواجه نظام الملك به دست مى آيد ـ فروپاشى اجتماعى را از رهگذر خودكامگى و تحقير و تكفير مخالفان، سبب شده بود.

پيداست كه طرد و حذف خيرانديشان روشنگر و خدمتگزار كه محور بنيادى خلافت و حاكميت هاى نامشروع است، فقر و تبعيض و سلطه سياسى را افزوده و تمدن اسلامى را آسيب پذير ساخته است.

تهاجم مغول در سده هفتم هجرى به سرزمين هاى قبله، به خصوص ايران زمين، به رغم پايدارى ها و جان فشانى ها، تمدن اسلامى را زمين گير و نازا ساخت. ستمگرى ها و ستم ديدگى هاى حاكمان و مردم، جامعه بزرگ اسلامى را از درون، بيمار و پذيراى تباهى و آشفتگى و از هم گسيختگى ساخته بود. هر چند كه برخى وارثان چنگيز در پرتو فرهنگ و تدبير و شعور و فرهيختگى ايرانيان مسلمان، رويكرد معنوى يافته و از خوى تجاوزپيشگى، ديده و دست فرو شستند، شجره عظيم تمدن اسلامى، جوانه اى نزد و رويكرد صوفيانه چيرگى يافت.

«ويل دورانت»، در تصويرى كه از هجوم ناجوانمردانه مغولها، به دست مى دهد، قومى را مى نماياند كه فرهنگ ستيزى داشته، به غارتگرى و خشونت و جنايت خو كرده بودند. وى مى نويسد:

«هيچ يك از تمدنهاى تاريخ، چون تمدن اسلام به دست مغولان، دچار ويرانى نشده است.»[7]

او از نابوديها چنين گزارش مى دهد:

«مرو به خيانت گشوده شد و پاك بسوخت. كتابخانه شهر كه مايه فخر اسلام بود، طعمه آتش شد. شهر زيباى "رى" با سيصد مسجد و كارگاههاى سفال معروف ويران شد، و به گفته يك مورخ مسلمان همه مردمش كشته شدند.»[8]

وى درباره «بغداد» چنين مى نگارد:

«هلاكو و سپاهش وارد بغداد شدند (656 هـ ـ 1258 م) و چهل روز تمام غارت و كشتار كردند و به گفته بعضى از مورخان، هشتصد هزار از مردم شهر را كشتند. در اين كشتار عمومى، هزاران طالب علم و عالم و شاعر تلف شد. كتابخانه ها و گنجينه هايى كه طى قرنها فراهم شده بود، در يك هفته ويران يا غارت شد، صدها هزار جلد كتاب به سوختن رفت.»[9]

ويل دورانت كه هجوم چهل ساله مغول را خاطرنشان ساخته، معتقد است كه مغولها، نيامده بودند كه فتح كنند و بمانند! بلكه مى خواستند بكشند و غارت كنند و حاصل آن را به مغولستان ببرند.

وقتى موجهاى فتح خونين مغول بازپس رفت، اقتصاد آشفته و قناتهاى ويران و مدرسه ها و كتابخانه هاى سوخته، و دولتهاى فقير ناتوان و مخالف يكديگر به جا مانده بود كه قدرت اداره كشور را نداشتند![10]

7ـ قدرناشناسى مسيحيت

تعصبهاى مذهبى و گرايشهاى نامعقول سياسى، مجال نمى دهد كه حقيقت آشكار گردد و ملتها و نسلها از پيشينيه هاى فرهنگ و تمدن بشرى آگاه شوند. زيانى كه از اين رهگذر، دامنگير ملتها مى شود، به سادگى جبران نمى پذيرد; زيرا گسستهاى پديد آمده در سير و پويه فكرى و علمى بشر، جست و جوگران دانايى را به افراط و تفريط در رويكردهاى فلسفى و اجتماعى و فرهنگى مى آلايد. اين همه، آن گاه خطرخيز بودن خود را نشان مى دهد كه ما در انكار تمدنى بكوشيم يا آن را به فراموشى سپاريم كه در سده هاى پنج گانه و تعيين كننده تاريخ انديشه و شناخت بشرى، طلوع كرده و روشناييها پراكنده است.

تمدن اسلامى، بيش از هر تمدن ديگر، زندگى و زايندگى داشته است و در تاريك ترين عصرهاى تاريخى، روشنى بخش بوده است. دريغا كه مسيحيت، پس از توشه اندوزى بسيار از كشت زار بركت خيزِ فرهنگ و تمدن مسلمانان ـ كه به رهانيدن غرب و فرزندان مسيح از نادانى و ناتوانى انجاميد ـ كوشش آنان را قدر نشناخت و از يادها زدود. به اعتراف مورخان غربى كه تاريخ علم و تمدن را فراهم آورده اند، مسيحيان اروپا بر سفره گسترده اى از دانشها و تجربه ها نشستند كه محصول خردورزى و عواطف انسانى مسلمانها بود.

«ولتر»، در اثرى كه درباره اسلام پديد آورده و نقش و تأثير آن را در تاريخ و جامعه بشرى نمايانده است، صادقانه اعتراف مى كند كه در دوران توحش و نادانى، پس از سقوط امپراطورى روم، مسيحيان همه چيز را مانند هيئت و شيمى و طب و رياضيات و غيره، از مسلمانان آموختند.[11] بدون امنيت و فراغت فراهم آمده در شرق، و هم چنين در بخش چشمگيرى از غرب، غربيان چگونه مى توانستند مجالى براى كسب دانش و رهايى خويش بيابند؟

اسلام توانمندى خود براى فرهنگ سازى و شكل گيرى تمدن را، در گرد آوردنِ قوميتها و مليتهاى متنوع و پراكنده نمايان ساخت. آنچه امروز به عنوان زبان و فرهنگ و اقتصاد مشترك و فراگير، از سخنان انديشمندان مغرب زمين به گوش مى رسد، در سده هاى پيش، از رهگذر آموزه هاى اسلام، در ميان مسلمانان تجلى يافته بود.

مسيحيت بيدار شده كه پيروزى مسلمانان و چيرگى آنان را در عرصه هاى نظرى و عملى تاب نمى آورد، پيروان خويش را در راه آموختن عربى و خواندن و شناختن و برگردانيدن آثار علمى مسلمانها برانگيخت. به ميزانى كه بر فربهى مغرب زمين فزوده مى گشت و افق ها گشايش مى يافت، ناسپاسى و بدانديشى درباره پيروان اسلام، بالا مى گرفت. از طرفى براى فروش كالاهاى خود، بر آن، برچسب «الله» را مى زدند! از طرفى ديگر نام و ياد پيامبر اسلام را به تحريف و بهتان مى آلودند و آيين او را آكنده از قهر و خشونت مى خواندند. «كارلايل»، نويسنده انگليسى كه از نزديك با موجِ اسلام ستيزى هم كيشان خود رو به رو بوده، قرائت ديگرى از اسلام و شخصيت پيامبر را مى طلبد:

«اين روزها، از اظهارات كسانى كه بر "محمد" ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ تهمت زده و مى گويند ... راه فريب كارى را پيموده است! نمى توانم چيزى بفهمم ... ولى فكر مى كنم هر كسى قرآن را با نظر بصيرت بخواند، قطعاً آن را به صورت ديگرى مشاهده خواهد كرد.»[12]

در حقيقت پس از حمله مغول و ايجاد ناامنى و بى ثباتى در جهان اسلام كه پراكندگى اجتماعى و فرهنگى و سياسى را به دنبال داشت، راه براى نفوذ استعمار مسيحى گشوده شد. آمد و شد هيئتهاى سياسى و اقتصادى غرب به شرق، و بازار و مدرسه و دربار حاكمان، و تحريك آنان در برادركشى،[13] درخور تحليل است.

پراكندنِ ارتجاعى بودن اسلام، و آن را عامل عقب ماندگى مسلمانان وانمود كردن، از ديگر دسيسه هاى مسيحيت است. رواج فساد اخلاقى و آلودن جوانان ـ چنان كه در آندلس (اسپانيا) مركز بزرگ اسلام در غرب و از آن پس در ديگر جوامع اسلامى صورت گرفت ـ واپسين رشته ارتباطى دين و جامعه را نابود كرد.

با تأمل در اين همه به دست مى آيد كه مسيحيت و غرب، از يك سو زمينه ضعف و انحطاط مسلمانان را فراهم ساخته، از ديگر سو، اسلام و قرآن را باعث آن همه، تلقى و تبليغ مى كردند.

آرى، اين بود واكنش غربيان در برابر همت و بزرگوارى امتى بزرگ و سخت كوش و دانش پرور و زندگى ساز كه فرهنگ و تمدنى برپايه خير و احسان استوار ساخته بود. آنان كه بيدارى خود را مديون اسلام و مسلمانان مى دانستند، ادب و سپاس را فرو نهادند و در استعمار و استثمار ميزبانان خويش كوشيدند!

چنان كه در بخش پايانى خواهد آمد، مذهب گريزى و دين زدايى از جامعه و زندگى كه واكنش روشنفكران مسيحى در برابر تعصب و سلطه گرى روحانيت كليسا بود، به ميان تحصيل كردگان شرق راه يافت. و تقليد از غرب، به انزوا و نازايى فزون تر فرهنگ و تمدن اسلامى انجاميد. ترديدى نيست كه اگر مسيحيت، در هموارسازى طريق پيشرفت غربيان مى كوشيد و اسلام و كوشش خيرخواهانه مسلمانان را پاس مى داشت، ايده هاى ماديگرا و خداستيز جانشين اديان ابراهيمى نمى شد و خداگرايى در برابر انسان گرايى رنگ نمى باخت.

اولياى كليسا كه به جز خود و راه ناصواب خويش، همگان را بر خطا و باطل دانسته بودند، با اسلام ستيزى خود، در حقيقت به كفران قدرت دين پرداخته بودند. حاصل اين حق پوشيها، چيزى جز رويكرد جوانان و نسل ها به مكتبها و سياستهاى شرك آميز و سرگردان كننده و تباهگرانه نبود. غروبِ غرب، كه امروز از آن سخن رانده مى شود، و جهان بشرى را ميان بيم و اميد نگاه داشته است، بى گمان ثمره ناسپاسى مسيحيت و غرب در پيشگاه اسلام است.

دعوت خداگرايانه قرآن و پيامبر در روزگار جاهليت كهن كه با بى مهرى يهوديان و مسيحيان رو به رو بود، در حقيقت براى انديشه ها و حركتهاى واقع بينانه و سازنده بستر ساخت. آيا ظهور فاشيسم و نازيسم و ديگر فاجعه ها كه پيوسته بر رنج و سرگردانى و نوميدى بشر افزوده است بر اثر فقدانِ خداپرستى، نگرش نامعقول و گرايش نامتعادل نيست؟ اگر مسيحيت و روحانيتِ واپس گرا و آزادى ستيزِ كليسا را زمينه ساز انحطاط و سرگشتگى و زيان كارى غربيان، از سقوط امپراطورى روم غربى تا دوران معاصر بدانيم، به خطا نرفته ايم.

8ـ پيش از رنسانس و عصر روشنگرى

براى شناخت رنسانس و عوامل زمينه ساز آن در جهان اسلام و مسيحيت، ضرورت تحليل روشها و كنشهاى مسلمانان انكارناپذير است; چرا كه همخوانى ايده ها و خواسته هاى روشنفكران دوران رنسانس با روح فرهنگ و انديشه دينى مسلمانان، شايان تأمل است. آنان، هر چند بر اثر بى بهرگى از پاره اى آموزه هاى توحيدى و ابراهيمى، دچار بن بستها شدند، اما جهشهاى پياپى، از سلوك فطرى حق گرايانه و سلطه ستيزانه آنان حكايت داشت.

آزار و اهانت كليسا كه تا عصر روشنگرى (سده هفدهم)، بيش و كم ادامه داشت، به روشنى از جريانى نو و تأثير پذيرفته از جهان اسلام خبر مى داد. بارزترين نمود اين كوششها و گرايشها را مى توان خردگرايى و نفى سرسپردگى انسان و انديشه و دانش به شمار آورد، كه قرآن سخت بر آن پاى فشرده است.

در اينجا به عوامل پيدايش رنسانس در غرب كه مسلمانان در آن نقش تعيين كننده داشته اند، اشاره مى كنيم:

عوامل پيدايش رنسانس

الف: احياى ميراث علمى و فرهنگى پيشينيان

مسلمانان بر اثر تربيت دينى خويش، انگيزه دانش جويى و حقيقت پژوهى داشته و در هر زمان و مكان، جست و جوگر بوده و زيسته اند. از اين رو، ميراث علمى بشر كه از شرق به يونان آمده بود و بيم آن مى رفت كه به فراموشى و نابودى سپرده شود، مورد تكريم و بهره گيرى آنان قرار گرفت. تلاش دانشوران مسلمان در انتقال و نگهداشتِ ميراثِ جهان باستان، شايان اعتناست; زيرا آنان با نقد و نظر پيوسته خويش، تكامل آن همه را سبب شدند.

«پى ير روسو»، از يك دانشمند غربى ياد مى كند كه در اين باره مى گويد كه اگر مسلمين، تنها به اين بسنده كرده بودند كه بخشى از ثروت دنياى كهن را از نابودى نجات دهند، مى بايست نسبت به آنها حق شناس باشيم! در صورتى كه آنان بر اين ثروت، گنجينه هاى ديگرى هم افزودند.[14]

يكى از پژوهشگران بر اين باور است كه مسلمانان با ترجمه آثار علمى و فرهنگى باستان، راه پژوهشگرى غربيان را گشوده و هموار ساختند. آنان با دست يابى به آميزه اى كارساز از انديشه هاى يونانيها و ايرانيها و مصريها و هنديها و چينيها، شاهد طلوع تمدن نو بودند. وى مى گويد:

«همين ترجمه ها بود كه راه بررسى و تحقيق را براى اروپاييان باز كرد ... هنگامى كه مسلمان ها متوجه كوششهايى كه در راه تمدنِ فكرى شده بود گرديدند، علومى را در آغاز به كار گرفتند كه بيشتر در زندگى شان به كار مى آمد، يا به تعبير استاد علامه آقاى "محمدتقى شريعتى"، انجام وظايف دينى شان چنين ايجاب مى كرد.»[15]

ب: توسعه يافتگى مسائل نظرى و فلسفى

دور از انصاف است كه كوشش مسلمانها را به برگردانيدن آثار و ميراث علمى يونان محدود ساخته و افزوده هاى علمى آنان در گسترش مفاهيم ياد شده، ناديده انگاشته شود.

استاد محمدرضا حكيمى، در نقد گفته هاى «برتراند راسل»، مى نويسد:

«]راسل[ مسلمين را در مسائل نظرى، فاقد ابتكار و ابداع مى داند! آيا كسى كه از آثار دانشمندان مسلمان آگاه باشد، چنين عقيده اى اظهار مى دارد؟ آيا ابداعات نظرى و علمى متكلمين فرق اسلامى، چيزهايى ساده و اندك است؟ آيا "شفا" و "حكمة الاشراق" و "فتوحات" و "اسفار" و "قبسات"، صرف همان دانسته هاى يونانيان است؟ آيا هيچ فرهنگ و تمدنى، تاكنون، چنين آثارى در زمينه انديشه، به جامعه بشرى عرضه كرده است؟»[16]

او در جاى ديگر مى نگارد:

«اى كاش متفكرانى از رسته راسل كه از مسيحيت و كليسا و ابتذال ها و خرافات آن سرخورده بودند، در پى شناخت دين اسلام مى رفتند ... اگر اين گونه متفكران، "قرآن كريم" را مى شناختند ... "احاديث و سُنن نبوى" را فرا مى گرفتند، اگر "نهج البلاغه" را مى خواندند، اگر به معارف بى همتاى "صحيفه سجاديه" پى مى بردند ... حقايق عظيمى بر آنان آشكارا مى گشت.»[17]

هر چند تمدن بزرگ اسلامى، به تدريج راه زوال پيمود و با سقوط خلافت عثمانى، بساط آن برچيده شد، اما نمى توان سير و پويه ناموران عرصه تفكر فلسفى، به خصوص در ميان شيعه را به هيچ گرفت.

آنان به رغم دشواريهاى راه پژوهش و انديشيدن كه اغلب، همراه با تحريك و تكفير متوليان بدانديش و آزار مردم نادان بود، به سلوك نظرى و فلسفى خويش ادامه دادند. چهره برگزيده حكيم ملاصدراى شيرازى، شاهد بر اين مدعاست.

در فلسفه و الهيات تطبيقى بدين نتيجه مى رسيم كه شرق و غرب، نيازمند تأمل در جستارهاى شگفت آن فرزانه است. متكلمان و فيلسوفان غربى كه در هر حال، نزد مسلمانان دانش آموخته اند، هنوز در بن بستهايى گرفتار مانده و ناگزير از نفى پاره اى از حقيقت شده اند. تضاد توحيد و تكامل، و هم چنين خدا و آزادى، و علت نخستين پديده ها، از آن شمار است.

استاد مرتضى مطهرى كه نارسايى مفاهيم فلسفى اروپا را از علل گرايشهاى ماترياليستى بر مى شمارد، به كوتاهى دست دانشوران غربى نسبت به حقيقت، اشارت دارد:

«اروپا در آنچه حكمت الهى ناميده مى شود، بسيار عقب است; و شايد عده اى نتوانند بپذيرند كه اروپا به فلسفه الهى مشرق و خصوص فلسفه اسلامى نرسيده است.»[18]

در جاى ديگر، مرحوم مطهرى، با طرح پرسش: «خدا يا آزادى؟» مى گويد:

«مسأله معروفى هست در فلسفه و كلام و اخلاق به نام جبر و اختيار ... امروز كه به جهان اروپا مى نگريم، مى بينيم افرادى مانند "ژان پل سارتر" در شش و پنجِ اين مسأله گرفتارند ... ژان پل سارتر مى گويد: چون به آزادى ايمان و اعتقاد دارم، نمى توانم به خدا، ايمان و اعتقاد داشته باشم! زيرا اگر خدا را بپذيرم ناچارم قضا و قدر را بپذيرم و اگر قضا و قدر را بپذيرم "آزادى" فرد را نمى توانم بپذيرم و چون مى خواهم آزادى را بپذيرم و به آزادى علاقه و ايمان دارم، پس به خدا ايمان ندارم!»

شهيد مطهرى، ديدگاه اسلام را در مقوله آزادى، چنين بيان مى دارد:

«از نظر اسلام، اعتقاد و ايمان به خدا مساوى است با اينكه انسان آزاد و مختار باشد. آزادى به معناى واقعى، گوهر انسان است. قرآن كريم، خدا را بسيار بزرگ و اراده و مشيتش را عام معرفى مى كند; ولى از آزادى نيز سخت دفاع مى كند.»[19]

ج: زمينه سازى علوم طبيعى و تجربى

نگرش قرآن به طبيعت، جهان، پيدايش و استمرار حيات در آن كه در آيات بسيارى نمايان است، در بسترسازى علوم طبيعى و تجربى مسلمانان مؤثر بوده است. آنان با عبادت دانستن تعليم و تجربه در عرصه هاى گوناگون، در رشد و توسعه علم كوشيده اند.

كمتر كسى در ميان نويسندگان غربى، خواسته يا توانسته است كه گنجينه علمى و تجربى مسلمانان را ناديده انگارد و سهم آنان را در آنچه اكنون به نام تمدن مغرب زمين و نوآوريهاى آن خوانده مى شود، به فراموشى سپارد. پس از سده هاى دراز كه از دانش ستيزى كليسا مى گذشت، مسلمانان، توجه به طبيعت و كوشش در استخدام آن، و تكاپوى پيوسته در حوزه فن آورى را سبب شدند.

«راسل»، درباره «ابن سينا» مى نويسد:

«از سده دوازدهم يا هفدهم، آثار او ]ابن سينا[ به عنوان راهنماى طب در اروپا به كار مى رفت.»[20]

او از كتابى كه «خوارزمى» درباره جبر نوشته، به عنوان يك اثر آموزشى در غرب تا سده شانزدهم، ياد مى كند.[21]

در كتاب «سير تكامل ذهن جديد»، كه يكى از استادان دانشگاه «كلمبيا»، در سال 1954، به چاپ رسانده است، از «هرمان راندال»، گفتارى را ذكر مى كند كه به روشنى از زمينه سازان مسلمان در عرصه علم و تجربه حكايت دارد:

«مسلمين، در سده دهم ميلادى، در اسپانيا تمدنى پديد آوردند كه در آن تمدن، علوم از صورت عقايد مبهم عمومى درآمده بود و با صنايع و فنون زندگى عملى انطباق يافته بود. روى هم رفته مسلمين در قرون وسطى، نماينده همان نوع تفكر علمى و زندگى صنعتى بودند كه امروزه به مردم آلمان نسبت مى دهيم.[22] مسلمين برخلاف يونانيان، از آزمايشگاه و آزمايش كردن با صبر و حوصله بيزار نبودند و در رشته هاى طب و مكانيك، و در حقيقت در همه فنون، به نظر مى رسد كه به حكم طبيعت خود، علوم را به خدمت بلاواسطه زندگى بشر گماشته اند، نه اين كه علوم را به عنوان غايتى براى خود ـ بدون ارتباط با زندگى ـ بگيرند. آنچه را ما دوست داريم روحيه "فرانسيس بيكن"[23] بناميم، اروپاييان از مسلمين به ارث برده اند، كه عبارت است از گسترش دادن مرزهاى قلمرو بشر در طبيعت.»[24]

د: پرورش نخبگان

رنسانس يا تولدى ديگر در تاريخ اروپا، وام دار نهضتِ روشن انديشانى است كه ساليانى پيش از سپيده تمدن نوين غرب، كوشيده و جان فشانى كرده بودند. شاخصه هايى كه براى آن برشمرده اند از جمله طرد سنتها و رويكرد دانش اندوزانه، آزادفكرى، خودباورى، خردورزى و نقادى، از عرصه گسترده و تأثيرگذار فرهنگى حكايت دارد. به راستى، اين همه، در متن سده هاى آكنده از جهل و فريب و انحطاط فكر و كيش غربيان پديد آمده است، بى آنكه عنصر خارجى در آن دخالت داشته باشد؟

آموخته ها، ايده ها و تجربه هايى كه اندك اندك فضاى زندگى و ترقى مغرب زمين را فراهم ساخت، به روشنى نشان مى دهد كه مسيحيت و كليساى غرب، كمترين نقشى در اين فرايند نداشته است; چرا كه اين مذهب و سازمان آلوده به زر و زور و تزوير، بر تحميل و ارتجاع و جهالت بنا نهاده شده بود و هرگز روشنگرى و تكامل فرد و جامعه را بر نمى تافت.

بدين گونه، ريشه و پيشينه رنسانس مغرب زمين را بايد جايى دانست كه تعليم و تربيتِ متناسب با آفرينش انسان و جهان، هدفدارى، حق گرايى، خير، محبت و رستگارى بشر در آن سايه افكنده است. به اعتراف پيدا و پنهانِ كسانى كه در پى ريزى و شكل گيرى رنسانس و تمدن برخاسته از آن، نقش آفريده اند، قرآن و پيروان آن بودند كه پنجره اى به جهان نو براى غربيان گشوده اند. در گفتارى از «فرانسوا ژوزف پيكاوه»، آمده است كه:

«ما هرگاه تأليفات و كتابهايى را كه مسيحيان غرب مى خواندند، با تأليفات و كتابهايى كه در دست مسلمانان بود، مقايسه كنيم، خواهيم ديد كه مسلمانان به ابتكار و نوانديشى نزديك تر بودند; زيرا مسلمانان از نظر معلومات خود، و تربيت و نظمى كه به اين معلومات داده بودند، امتياز داشتند. مسلمانان در سده سيزدهم ميلادى ]هفتم هجرى[، استاد مسيحيان بودند.»[25]

وى نقش آنان را در پديد آمدن فلسفه و كلام مسيحى كه پيش از آن كارى پرمايه و درخور عرضه نبود، خاطر نشان مى سازد. بدين سان توانمندى بزرگان روحانىِ مسيحى در كرسيهاى دانشگاه ها و نيز همايش هاى دين شناخت، و هم چنين گفت و گوهاى بين اديان بى ارتباط با حوزه بزرگ فلسفى و كلامى مسلمانان در بغداد و قاهره و قرطبه (اسپانيا) نيست.

افزون بر پرورش نخبگان مسيحى در عرصه الهيات و دفاع معقول از عقيده ها و آموزه هاى دينى، كه بيش و كم در بازگشت غربيان به مذهب در دوران هاى اخير تأثير داشته است، مى بايست از ديگر نخبگان غربى ياد كرد.

گفتنى است كه پاره اى از اُسقفها و كشيشهاى مسيحى، در رشته هاى علمى و تجربى كوشيده و نامور گشته اند، كه در اين مجال، نام آوردن از آنان ممكن نيست.[26] اين همه از تحول فكرى عالمان دينى مسيحيت حكايت دارد كه در تماس با عالمان مسلمان، بدان نايل گشته اند. آنان ابن سينا را نگريسته اند كه دستى در علم و تجربه و پزشكى داشته و دستى ديگر در فلسفه و تبيين مقوله هاى الهى ـ نظرى، يا خواجه نصيرالدين توسى را كه افزون بر كلام و اخلاق دينى، پاى در سياست داشته است.

هر چند اثرى حاكى از چند و چونى درس آموختنِ ناموران غربى عهد رنسانس و پس از آن، از دانشوران مسلمان در دست نيست، مى توان جسته و گريخته بدين مهم پى برد.[27]

«پاسكال» (1623 ـ 1662)، فيزيك دان برجسته فرانسوى كه جوانى خويش را در تحقيق و تجربه علمى، از جمله «مخروطات» و اختراع «دستگاه محاسبه» و «فشار هوا» سپرى نمود، به سمت مكاشفات روحانى رفت و به تأمل معنوى در مذهب پرداخت. انديشه هاى فلسفى و اعتقادى وى، در دفاع از ايمان به خدا و جهان ديگر كه آن را شرطيه پاسكال خوانده و بر آن ايراد گرفته اند، با آموزه هاى اسلامى همخوانى دارد.

استاد «عبدالحسين زرين كوب»، نظريه پاسكال را به رغم شهرت آن، ابداع وى ندانسته و چنين مى گويد:

«به نظر مى آيد وى آن را به طور غيرمستقيم از "مآخذ اسلامى" اخذ كرده باشد. برخلاف "دكارت" كه قايل به تفوق عقل و عارى بودنش از خطاى تصحيح ناپذير بود، پاسكال كه در اوايل مثل ساير اتباع "ژانسينوس" با منطق دكارت توافق داشت، سعى كرد نشان دهد كه "عقل" در دريافت اسرار و مسائل مابعد الطبيعه عاجز است و در اين باب ها، "قلب" براى خود دلايلى دارد كه عقل را بدان ها راه نيست. اين قول كه بعدها، امثال "ژان ژاك روسو"، و "ياكوبى"، آن را دنبال كردند با طرز تفكر "غزالى" هم شباهت دارد. آيا شباهت زندگى و تفكر غزالى و پاسكال، موجب "تواردى" شده است يا پاسكال به طور غيرمستقيم از تفكر غزالى متأثر شده است؟ در اين، جاى بحث است، اما اين شباهت با افكار مسلمين در اقوال ساير حكماى الهى اين ادوار از جمله "اسپى نوزا"، و "مالبرانش"، و "لايب نيتس" هم هست، و اينجاست كه مسأله، دقيق و قابل تأمل مى شود.[28]

درباره "شك دستورى" دكارت، كه به "قضيه مى انديشم" انجاميده، نيز نزديك به همين طرز تلقى به چشم مى خورد: ]شك دستورى دكارت[ نزد "امام غزالى" هم سابقه دارد و با آنكه كتاب معروف دكارت به نام "گفتار در روش" از بعضى جهات ديگر نيز به رساله "المنقذ من الضلالِ" غزالى مى ماند، اينكه وى در تصنيف اين كتاب از غزالى متأثر شده باشد، قابل اثبات به نظر نمى آيد، هر چند احتمالش به كلى منتفى نيست.»[29]

در اين كه در ميان غربيان، موجى فراگير براى آموختن زبان عربى و ترجمه آثار علمى، فلسفى، عرفانى، ادبى و اخلاقى مسلمانان، پديدار شد، ترديد نيست. طبيعى و ضرورى است كه قوم عقب مانده اى كه در رنج بوده اند، اگر ديده به افقهاى زندگى و پيشرفت بگشايند چنين كنند; چنان كه مسلمانان در دوران استعمار كهن و نو، اين گونه بودند. در روزگارى كه غرب در انحطاط و تعصب و جهالت، گرفتار آمده و از كمترين فرصت و استعداد كمال جويى بى نصيب بوده است، تمدن انسانىِ اسلام آنان را دلباخته خود ساخت.

سفرها و سياحتها و مأموريتهاى شخصى، گروهى و سياسىِ مسيحيان به شرق و جهان اسلام، خواه ناخواه كوله بارى از شناخت و دانش را براى آنها به ارمغان داشته است. تأمل در نوشته هايى كه از عربى به لاتين ترجمه شده، تنوع معرفتى و گستردگى آن را در ميان كسان و سازمانها و دولتها با انگيزه هاى سياسى و اقتصادى و اعتقادى و فرهنگى، نشان مى دهد.

پيش از آن كه از كتابها و ترجمه ها، سخنى به ميان آيد، بايد اين نكته را يادآور شد كه نهضت علمى و فرهنگىِ ترجمه و تبادلِ اندوخته ها و تجربه ها، طليعه بيدارى و حركت را مى نماياند.

اين نسبت و ضرورت، در طى روزگاران بشر، پديده اى شناخته شده و معقول به شمار مى آيد; چنان كه يونانيان باستان، از جمله افلاطون و ارسطو و ديگران، با سفر به شرق و ديدار با شرقيان، از آنان بهره ها اندوخته اند. هم چنين در دوران شكوفايى تمدن غرب، مسلمانان و شرقيان، به منظور طلب علم و ترقى به ديار غرب كوچيده و از فرهنگ و علوم انسانى و طبيعى و تجربى معاصر، توشه ها برگرفته اند.

آنان كه درباره پرورش نخبگان غربى در جهان اسلام و به تعبيرى تأثيرگذارى فرهنگ و تمدن اسلامى بر سرنوشت مغرب زمين، كاوش كرده اند، اين مطلب را دريافته اند كه «دانش طلبان اروپا، ممالك اسلامى را منبع علم و حكمت شناختند، به آنجا مسافرت كردند و به تحصيل زبان عرب و معلومات فضلاى اقطار ما پرداختند.»[30]

پژوهشگر ديگرى مى نويسد:

«مسيحيت با پى گيرى و اصرار، زبان عرب را آموخت، سپس مدارس استشراق و خاورشناسى را پى افكند.»[31]

كتابخانه هاى بزرگ جهان اسلام ـ كه از تنوع موضوعى و فزونى شمار كتاب هاى خطى و چاپ شده برخوردار بود، بستر مناسبى براى كتاب شناسى و دسترسى به رهيافت هاى علمى مسلمانان پديدار ساخته بود.

غربيان، افزون بر زبان عربى، زبان پارسى را نيز نيك آموخته و در ايران شناسى و ديگر رشته هاى پژوهشى كه حاكى از ميراثى گران سنگ بود، بهره ها برگرفتند.

«جان برنال»، در پژوهش تاريخى خود، به اين نتيجه دست مى يابد كه براى آگاهى از پيدايش علوم جديد در مغرب زمين، ناگزير از دانستنِ تاريخ دوران گذار اروپا از تاريكى به روشنايى هستيم.

به سخنى ديگر، تا از گذشته غرب در عرصه فرهنگ آگاه نباشيم و روند تحول اروپا را پى نگيريم، نمى توان به درستى درباره وضع مغرب زمين داورى كرد.

برخى گمان مى كنند كه غرب در درازناى بيست سده اى كه بر آن گذشته، همواره درخشيده است! حال آن كه روشناى سده هاى اخير، آن را زبانزد خاص و عام ساخته است. به گفته جان برنال «بايد سهم فرهنگ دوران كلاسيك و تمدنهاى پيش از آن، هم چنين سهم اسلام و ايران و هندوچين را در ساختمان علوم جديد تشخيص دهيم. بيش از هر چيز، بايد چگونگى پيدايش آن را بدانيم. چه چيزى موجب ظهور علوم جديد در ايتالياى سده شانزدهم شد؟ چه چيزى باعث شكوفايى ناگهانى علم در انگلستان و فرانسه و هلندِ سده هفدهم گرديد؟»[32]

از آن پس، وى اظهار مى دارد كه شكوفايى خيره كننده فرهنگ اسلامى در عمر كوتاه خود، در عين اينكه وسيله انتقال فرهنگ كهن بود، محركى نيز براى ترقى علوم به شمار مى رفت.[33] آيا جريان پى گير ترجمه آثار علمى مسلمانان، اعم از عربى و پارسى، كه دست آوردهاى فراوانى براى غربيان داشته، از عوامل پيدايش رنسانس به شمار نمى آيد؟

به جرأت مى توان گفت كه از رهگذر برگردانيدن كتابهاى جهان اسلام به لاتين، هم مسيحيت توانست خود را به طور معجزه آسايى از نابودى هميشگى برهاند و هم اروپا توانست افقهاى روشن و اميدبخشى را در تاريخ جهان نظاره گر باشد. چرا كه با تفكراسلامى، مذهب در اروپا از سلطه روحانيت آلوده به منفعت، فريب و ريا، رهايى يافت و به هر حال پشتوانه معنوى غربيان شناخته شد. از ديگر سو، ذهن ها از حصار بسته، فردگرا و دنياستيز درآمد و راهى عرصه هاى طبيعى و اجتماعى و تاريخى شد.

كوتاه سخن آنكه قرآن كريم، ديدگان مسلمانها، و پس از آن مسيحيان قرون وسطى را به روى آيات ]= پديده هاى [خداوند در جان و جهان گشود و حقيقت را بر جست و جوگران دانايى و معرفت آشكار نمود. ترجمه هاى قرآن در اروپا و هم چنين تحقيق هايى كه درباره آموزه هاى آن به عمل آمد،[34] به روشنى از تأثيرگذارى وحى و پيامبرى در روند رنسانس حكايت دارد.

هـ : ظلم ستيزى و مقابله نظامى با مهاجمان

يك تمدن نيرومند، ضمن دفاع از حريم و دست آوردهاى زندگى ساز خويش آسيب پذيريهاى درونى و برونى را به حداقل مى رساند. تمدن مسلمانان، به رغم تركيب متنوع آن از قوميتها و مليتهاى گوناگون، توانمندى اش را در قبال توطئه ها و تهاجم هاى نظامى، از جمله جنگ صليبى در سده ششم هجرى (دهم ميلادى)، نشان داد.

در هنگام هجوم وحشيانه مغول نيز، مسلمانها به طور خودجوش ايستادگى كرده، از توسعه ويرانگرى كاستند، هر چند كه به سبب پاره اى آسيبهاى داخلى، ناكامى به آنها روى آورد.

نبايد از نظر دور داشت كه فساد رژيم هاى سياسى جهان اسلام، در برخى سرزمينها، از قدرت دفاعى مسلمانها كاسته و طمع مهاجمان را برانگيخته بود. برخوردهاى ناسنجيده حاكمان خودكامه، از جمله خوارزم شاهيان، به دست مغولان بهانه داده بود.

خراسان بزرگ، به خصوص نيشابور، در روزگار مغول ضررهاى بسيار ديده و حوزه فرهنگى ديرپاى آن رو به فروپاشى نهاده بود; اما در ديگر اقليمهاى جهان اسلام، مغولان با شكست سخت رو به رو شدند.

مقاومت مسلمانان در ايران و سرزمينهاى عربى، همچون مصر و سوريه كه نزديك به يك سده (616 ـ 703 هـ) به درازا كشيد، مغولان را به شكست واداشت. اين روزگاران كه با سده هاى دوازده و سيزده ميلادى (1219 ـ 1303 م) برابر بود، نشان داد كه اسلام و مسلمانان، نه فقط سرزمينهاى قبله، بلكه اروپا و بشريت را از خطر نابودى رهانيد.

بى گمان كاميابى غرب در رنسانس و تأسيس تمدن نو، وامدار پيكار و پايدارى مسلمانها در رويارويى با غارتگران فرهنگ ستيز مغول است.

«ويل دورانت»، مورخ بزرگ اروپايى در اين باره مى نويسد:

«هلاكو ]جانشين چنگيز[، به مغولستان بازگشت و سپاه وى به فرماندهى سرداران ديگر، آهنگ فتح شام كرد، و در "عين جالوت"، با سپاه "مصر" به فرماندهى "قطنر" و "بيبرس" از امراى مماليك رو به رو شد (659 هـ ـ 1260 م). در همه ديار اسلام و در اروپا، اين خبر مسرت انگيز پخش شد و همه اهل مذاهب خوشحال شدند. طلسم شكسته و ترس رفته بود. مغولان در عين جالوت، شكست خوردند. سپس به سال 703 هـ (1303 م) يك پيكار قطعى به نزديك دمشق درگرفت و مغولان شكست خوردند و تمام كشورها و هم چنين اروپاى مسيحى از خطر نجات يافت.»[35]

گفتنى است كه مغول، از جاذبه هاى معنوى و فكرى اسلام و مسلمانها كه در دوران درگيرى و پس از آن به چشم مى خورد، برخوردار گشته، به جهان اسلام پيوست. اين همه، از توانمندى يك فرهنگ و جهان بينى زنده و زاينده حكايت دارد كه مخالفان و نيز معاندان خويش را مجذوب ساخته و به خدمت انسانيت درآورده است.

به هر حال، غرب پس از شكست مغول و بازگشت امنيت و آرامش و فراغت، به تجديد بناى حيات و تمدن خود پرداخت و در نيل به آرزومنديهاى زمينى و اين جهانى، شتاب گرفت.

و: اصلاح پذيرى و تحرك فرامرزىِ روحانيت مسيحى

تصويرهاى هولناكى كه كليسا و روحانيون خشك مغز و تاريك انديش مسيحى، از خود در دوران قرون وسطى به يادگار نهادند، از نابودى مذهب و روحانيت و چيرگى انديشه ها و نظامهاى خداستيز حكايت داشت; اما ناگاه، جهان اروپا و شرق با موج مهاجران روحانى و تكاپوى علمى و منطقى آنان در مرزبانى از مسيحيت رو به رو شد. هر چند در همخوانى آنان با قدرتها و سياستهاى استعمارى غرب، به ويژه دولت بريتانيا ترديدى روا نيست. حركت روحانيون مسيحى، نشان از دگرگونى در مديريت و سازمان روحانيت داشت.

متوليان مذهب و كليسا در غرب كه لحظه اى در فكرستيزى و نفى و طرد زندگى و لذت و نشاط و دنيا، شك و درنگ نمىورزيدند، ناگاه در عرصه هاى علمى، تجربى، ادبى، اجتماعى و سياسى ظاهر شدند.

از رهگذر همين تحول كه به خوبى، سازگار بودن دين و تمدن را در منظر اروپاييان نشان مى داد، روحانيت، افكار عمومى را به سمت خود كشاند و اعتمادسازى نمود. بگذريم كه جنگهاى خانمان سوز و جهان گير اروپا كه منشأ آن نازيسم و فاشيسم بود، پرسشهاى بسيارى را در توانمندى مسيحيت به ذهن مى آورد.

در هر حال روحانيون كليسا، توانستند حيات و رسميت خود را در مغرب زمين حفظ كنند. خدمتهايى كه آنان در پوشش شرق شناسى، ايران شناسى، و اسلام شناسى كردند و تأسيس مراكز درمانى و نجات بخشى بيماران مسلول و غيرآنان، در جلب عاطفه هاى شرقى شايان اعتناست.

گذشته از اين كه استعمار كهن از اين همه سود اندوخت و درِ سلطه گشود، بايد به بارورى علمى و فرهنگى مغرب زمين، از رهگذر تماس و تحليل و كاوشهاى كتابخانه اى روحانيت مسيحى در شرق نظر داشت. كتابهاى خطى و غير خطىِ بسيارى به غرب برده و بررسى شد.

چنان كه تاريخ جهان اسلام به دست مى دهد، با تهاجم ويرانگرانه مغولان، ميراثهاى فرهنگى وعلمى مسلمانان به ديار مسيحيت انتقال يافت و به طور فزاينده اى از توفيق مسلمانها در تكامل گرايى كاسته بر اعتبار مسيحيت افزوده شد.

به گفته «جان برنال»:

«ثمره علم اسلامى ]پس از حمله مغول[ از ميان نرفت، لكن مورد استفاده كسانى كه درخت اين علم را به ثمر رسانده بودند (يعنى خود مسلمانان)، قرار نگرفت. دستگاه علمى اسلام، تمام و كمال، به مقياسى بسيار وسيع تر از علم يونانى انتقال يافت. همه تجارب و فرضيه ها و روش هاى علماى اسلامى، مستقيماً به دست فئوداليسم مذهبى اروپا كه در حال رشد بود، رسيد.»[36]

پيداست كه در اين ميانه، روحانيت كليسا بيشترين بهره سياسى را از آنِ خود ساخته و كوشيده است كه رهبرى مذهبى را نگاه دارد.

نگاه كلى

از آنچه گذشت، به دست مى آيد كه كليسا و مسيحيت و حاكميت سياسىِ دوران درازِ قرون وسطى، كمترين روزنه اى براى اميد به دگرگونى و نجات بخشى اروپاييان، باقى نگذاشته بود. آموختن و شناختن و پراكندنِ دانايى و حقيقت در آن روزگارِ بسته و سياه، نه ممكن بود و نه آسان! بى گمان، اگر اسلام همان نگرش بدبينانه مسيحيت را نسبت به زندگى، كار، لذت و پيشرفت داشت، تمدنى را به سامان نمى رسانيد و جهان در تاريكى هولناك فرو مى رفت.

كوششهاى فكرى و گستاخانه برخى روشنفكران مسيحى، پيش از رنسانس و پس از آن، كه تا نابودى سيطره روحانيت كليسا به درازا كشيد، نمودار اثرپذيرى آنان از فرهنگ و جهان اسلام بود. اگر هيچ اعتراف نامه اى هم در اين باره در دست نبود، انديشه ها و انقلابهاى اجتماعى و صنعتى و علمى، نشان مى داد كه اين همه وامدار تمدنى روشن و سازنده است كه در پرتو اسلام و قرآن پديد آمده است.

ريشه هاى فكرى و فرهنگى رنسانس را بايد در وراى مرزهاى غرب مسيحى، سراغ گرفت; آنجا كه پديده هاى طبيعى و اجتماعى و تاريخى را آيه ها (نشانه ها)ى خداوند تلقى مى كنند و دين و ايمان و عبادت را به آفرينش و آزادى و آگاهى انسان تفسير مى كنند.

چنين است كه مذهب در غرب و شرق، دو نقش متضاد داشته، يا دو سرنوشت شگفت انگيز مى يابد. اروپايى به منظور نجات و آزادى و ترقى، مذهب خويش را رها مى كند و آشكارا مى گويد كه چرا مسيحى نيستم؟! در حالى كه شرقىِ مسلمان، دنيا و آخرت، آزادى و خدا، لذت و ايمان، نشاط و بهشت، زن و معنويت، مدرسه و معبد; انتقاد و اعتقاد را به سهولت در كنار يكديگر مى نشاند.

چنان كه خواهد آمد، اسلام پس از فتح اسپانيا و گستردن بستر علم و پژوهش در زندگى، اروپا را با فتوحات معنوى اش فراگرفت. حق گرايى و خردورزى و جست وجوگرى و تسامح در دينورزى و پاس داشتن آزادى و حقوق انسانى ديگران و بهره گرفتن از منابع معرفتىِ باطنى و طبيعت و جامعه و تاريخ كه تمدنِ مغرب زمين را الهام بخش ساخته، همان آموزه هاى اسلام است.

غرب مسيحى، چه در قرون وسطى و چه در روزگاران ديگر كه جنگ هاى جهانى و استعمار پنهان را در برداشت، ناتوانى خود را در برابر تجاوز به خوبيها نشان داده است.

تربيت مسيحى، با گذشت دورانها و بحرانها و چالشها، هنوز در دايره بسته اندرزها محبوس مانده، و نتوانسته تعادلى در رويكردهاى غربيان پديد آورد. فلسفه ها و مكتبها و سياستها، هر كدام دوره اى را به خود اختصاص داده و غرب و جهان را در سرگردانى فزاينده غرقه ساخته است. طرح غروبِ غرب در حقيقت، ضعف و عجز مذهب غربيان را مى نماياند كه نه در پيدايش تمدن مغرب زمين نقش و تأثير داشته است و نه در استمرار آن.

ادامه دارد

--------------------------------------------------------------------------------

[1]- خدمات متقابل اسلام و ايران، ص 24.

[2]- همان، ص 25.

[3]- به منظور آگاهى از اين كتابخانه ها، ر.ك: فرهنگ جهاد، سال پنجم، شماره هاى 18 و 19، مقاله «كتاب و كتابخانه در تمدن اسلامى»، برگردانِ محمدعلى سلطانى.

[4]- تاريخ تمدن، ويل دورانت، (بخش تمدن اسلامى)، ص 176 ـ 177.

[5]- فرهنگ جهاد، سال پنجم، زمستان 1378، ص 167 ـ 168.

[6]- مقدمه بر تاريخ علم، ج 1، ص 654.

[7]- تاريخ تمدن، بخش تمدن اسلامى، ص 138.

[8]- همان، ص 142.

[9]- همان، ص 148.

[10]- همان، ص 316.

[11]- اسلام از نظر ولتر، برگردان جواد حديدى، ص 87.

[12]- تحقيقات كارلايل، ج 6، ص 214.

[13]- اختلاف ديرينه صفويان و خلافت عثمانى (تركيه)، نمونه بارز آن است.

[14]- تاريخ علوم، پى ير روسو، ترجمه حسن صفارى، ص 118.

[15]- نهضت علمى اسلامى، محمدرضا شفيعى كدكنى، مجله نامه آستان قدس، سال 1340، شماره 5، ص 24.

[16]- دانش مسلمين، ص 108.

[17]- همان، ص 109.

[18]- علل گرايش به ماديگرى، ص 45.

[19]- همان، ص 102 ـ 104; استاد اين آيه شريف را مثال مى زند: (انا هديناه السبيل اما شاكراً و اما كفوراً)(سوره دهر، آيه 3)، و نيز آيات 18 ـ 20، از سوره اسراء.

[20]- تاريخ فلسفه غرب، برتراند راسل، ترجمه نجف دريا بندرى، ص 213.

[21]- همان.

[22]- در هنگامى كه نويسنده ياد شده، به نگارش اين مقوله اشتغال داشته، آلمان از لحاظ علمى و تجربى، شهرت جهانى داشت.

[23]- وى، اصالت تجربه را طرح نمود.

[24]- سير تكامل ذهن جديد، به نقل از دانش مسلمين، ص 123.

[25]- تمهيد لتاريخ الفلسفه الاسلاميه، شيخ مصطفى عبدالرزاق مصرى، ص 26.

[26]- «برانلى»، مخترع و كاشف بزرگ «راديو» از آن شمار است.

[27]- در حوزه علمى و عرفانى و ادبى نيز همين دشوارى به چشم مى خورد; ولى از پاره اى شباهتهاى فكرى و صورى، رد پاى اثرپذيريها آشكار مى شود. حافظ و مولانا، در منظر نقادان سخن و انديشه عرفانى، چنين ارتباطى پيدا كرده اند.

[28]- با كاروان انديشه، عبدالحسين زرين كوب، ص 319 ـ 320.

[29]- همان، ص 311.

[30]- سير حكمت در اروپا، محمدعلى فروغى، ج 1، ص 62.

[31]- دانش مسلمين، ص 92.

[32]- علم در تاريخ، ص 189.

[33]- همان، ص 190.

[34]- كار اروپايى ها درباره قرآن، در حوزه پژوهش هاى علمى و تاريخى بوده، كه اظهار نظرهايى آزاد و نقدپذير را به همراه داشته است.

[35]- تاريخ تمدن (بخش تمدن اسلامى)، ص 316.

[36]- علم در تاريخ، جان برنال، ص 217.